



از داروین تا هیتلر

ریچارد ویکارت

از داروین تا هیتلر

ویکرت، ریچارد، ۱۹۵۸-م. / Weikart, Richard, 1958

از داروین تا هیتلر: اخلاق تکاملی، داروینیسم اجتماعی و اصلاح نژادی در آلمان / نویسنده ریچارد ویکارت؛ مترجم ماندانا افتخارپذیری؛ ویراستار: تحریریه نشر سایلاو. نشر سایلاو ۱۴۰۱ / شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۲۴-۴۶-۵

عنوان اصلی: From Darwin to Hitler: evolutionary ethics, eugenics, and racism in Germany, فروست: مجموعه مطالعات میهن‌رشته‌ای، تاریخ علم و فلسفه.

موضوع: Ethics, Evolutionary

موضوع: اخلاق تکاملی

شناسه افزوده: افتخارپذیری، ماندانا، ۱۳۶۵ -، مترجم

رده بندی کنگره: HQ ۷۵۵,۵

شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۸۶۳۵۴

www.ketab.ir

عنوان اصلی: از داروین تا هیتلر
اخلاق تکاملی، داروینیسم اجتماعی و اصلاح نژادی در آلمان
نویسنده: ریچارد ویکارت / مترجم: ماندانا افتخار
مجموعه مطالعات میان رشته‌ای - کتابخانه علم، فلسفه و خدا
نوبت چاپ: دوم / ۱۴۰۳- تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: ترانه- شابک: ۹۷۸۶۲۲۷۱۲۴۴۶۵
همه حقوق چاپ و نشر برای نشر سایلاو محفوظ است.

نشانی: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، لبافی نژاد غربی
پلاک ۲۱۱ / واحد ۳ د ۳۱-۶۶۱۲۸۶۴۱ تلفن:

نقل مطالب کتاب حاضر، صرفاً برای معرفی کتاب مجاز است. اسکن کتاب، تصویربرداری و انتشار تمام یا بخش‌هایی از کتاب (چه در قالب PDF چه جزوه و...) غیراخلاقی و غیرقانونی بوده و نشر سایلاو به موجب ماده ۲ قانون حمایت از حقوق مولفان و مصنفان، متخلفان را مورد پیگرد قانونی قرار خواهد داد.

همراه گرامی و خواننده نازنین سایلاو...

اثری که در دست دارید، نخستین بار از سوی نشر سایلاو ترجمه و منتشر شده است. نشر سایلاو در راستای سیاست کاری و تعهد اخلاقی خود، از انتشار آثار از پیش موجود در کشور خودداری می‌کند و صرفاً دست به انتخاب آثار برجسته‌ای می‌زند که پیش‌تر ترجمه و منتشر نشده‌اند. انتشار تکراری آثار، علاوه بر تضعیف ناشران گزیده‌کار به معنای از دست رفتن فرصت‌ها برای ترجمه و انتشار یکی از هزاران اثر برجسته ایست که هرگز به دست مخاطبان و علاقه‌مندان بالقوه خود نمی‌رسد. یادمان باشد یک دست صدا ندارد. با حمایت از ناشران اول یک اثر و عدم استقبال از ترجمه‌های تکراری به بهبود سبد فرهنگی کشور کمک کنیم...

در آینده‌ای نزدیک، مطالعات میان‌رشته‌ای نه یک انتخاب که یک اجبار خواهد بود.

در مطالعات میان‌رشته‌ای، دانش دو یا چند رشته‌ی علمی برای شناخت و حل مسائل مهم و چندوجهی باهم تلفیق می‌شوند. در بسیاری از موارد، شناخت یک پدیده مهم از ظرفیت یک رشته بخصوص علمی و یا حتی در برخی موارد از حوزه علم خارج است و اینجاست که مطالعات میان‌رشته‌ای با عبور از مرزهای سنتی دانش، امکان درک این پدیده‌ها را فراهم می‌سازد. مطالعات میان‌رشته‌ای، سیطره وسیعی از رشته‌هایی چون علوم شناختی، روان‌شناسی تکاملی، آینده‌پژوهی و... گرفته تا تلفیق کلی‌تر حوزه‌هایی چون علم، فلسفه و هنر را در برمی‌گیرد.

نشر سایلاو، به عنوان نخستین ناشر تخصصی مطالعات میان‌رشته‌ای در کشور، آثار مرتبط با این مجموعه را در قالب چند کتابخانه منتشر می‌کند: جهان مغز- فرگشت، انسان و جهان- فیزیک و فلسفه و...

اگر از داروین تا هیتلر را دوست داشتید، دیگر کتاب‌های مجموعه مطالعات میان‌رشته‌ای نشر سایلاو را هم بخوانید...

- کوانتوم، فلسفه و خدا / جانر تاسلامان
- تکامل، فلسفه و خدا / جانر تاسلامان
- ۱۲ دلیل وجود خدا / جانر تاسلامان
- از داروین تا هیتلر / ریچارد ویگارت
- زاده شده برای ایمان / اندرو نیوبرگ
- ادعایی علیه واقعیت / دونالد هافمن
- تو بودن: علم جدید خودآگاهی / آنیل ست
- گوریل نامرئ / کریستوفر چابریس و دانیل سایمونز
- انسان‌شناسی بر روی مریخ / الیور اکس
- توهم / آلیس اکس
- مغز پویا: ماجرای مغزی که هر لحظه تغییر می‌کند / دیوید ایگلن
- ناشناخته: زندگی اسرارآمیز مغز / دیوید ایگلن
- گونه‌های شگفت‌انگیز: راهنمای خلاقیت بشر در باآفرینی جهان / دیوید ایگلن
- مغز سخن‌چین: جست‌وجوی یک عصب‌شناس برای آنچه ما انسان می‌سازد / راماندران
- اخلاق و مغز مشاور: علم اعصاب درباره اخلاق چه می‌گوید؟ / پاتریشیا چرچلند
- مغزی که خود را تغییر می‌دهد / نورمن دویج
- مغز سبک مغز / دین برنت
- و ...



در ستایش کتاب

کتاب فوق العاده ریچارد ویکارت با جزئیات دقیق و مجاب کننده نشان می دهد که چگونه اندیشمندان داروینیست در آلمان تا پیش از جنگ جهانی اول نگرشی اخلاق گریز به جامعه بشری ایجاد کرده بودند؛ نگرشی که به اصلاح خیر و صلاح نژاد به مثابه یگانه معیار سیاست عمومی و «بهداشت نژادی» به کار می رفت. ویکارت بدون ساده انگاری خطوی که این بدنه فکری را به هیکل مرتبط می کند، پرده از این حقیقت تکان دهنده برمی دارد که چگونه سیاست هایی مانند کودک کشی، مرگ آسان، ممنوعیت ازدواج و مواردی از این دست، در مورد کسانی پیشنهاد می شد که برای جمعی از نویسندگان و دانشمندان داروینیستی از نظر نژادی یا اصلاح نژادی، فرومایه تر از سایرین تلقی می شدند؛ همان نویسندگان و دانشمندی که برای هیتلر و حزب نازی برای سیاست هایی که پس از به قدرت رسیدن دنبال کردند، توجیه علمی قائل شدند.

ریچارد دیوانزو، استاد تاریخ مدرن، دانشگاه کمبریج

و نویسنده کتاب ظهور رایش سوم

این کتاب یکی از بهترین نمونه های تاریخ روشن فکری است که تا به حال خوانده ام. کتابی است روشنگر، تأمل برانگیز، آموزنده و بسیار

خواندنی. ویکارت به جای آنکه فقط حقایق را کنار هم بگذارد، بررسی پیچیده و دقیقی از اندیشمندان آلمانی متعدد اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ارائه می‌دهد که تا حدی تحت تأثیر طبیعت‌گرایی داروینیسم و ایده‌های آن بودند و به این ترتیب با مهارت تمام به بیان تفاوت‌ها و شباهت‌های میان آن‌ها می‌پردازد و در این میان داستانی غنی و شنیدنی را برای خوانندگان بیان می‌کند.

ایان دوبیگین، استاد تاریخ دانشگاه جزیره پرنس ادوارد
و نویسنده کتاب پایانی بخشنده، جنبش مرگ آسان در آمریکای مدرن

برشی است تحسین برانگیز از تاریخ فکری و فرهنگی... استدلالی است به خوبی کاویده شده و کاملاً واضح با گزاره‌هایی شایسته، به جا و بی‌طرف. ویکارت از تاریخ‌نگاری مربوطه دانش کاملی به هر دو زبان آلمانی و انگلیسی دارد.

ادگاری، گریوز، استاد تاریخ، دانشگاه هملتون
و نویسنده مقاله، تاریخ و رواج داروینیسم در آلمان، ۱۸۶۰-۱۹۱۴.

اثری به غایت ماهرانه از تاریخ فکری، اثری که مستقیماً به برخی از مهم‌ترین مباحث علم اخلاق عصر حاضر مرتبط است. همه افراد خیرخواه باید در این استدلالات غور کنند، تا ببینند که چگونه بهترین و بااستعدادترین افراد می‌توانند مرتکب بدترین و شنیع‌ترین اعمال آن‌هم در لوای «سلامتی و سازگاری» زیست‌شناختی شوند. این کتاب نه تنها در میان مورخین، بلکه در میان علمای علم اخلاق و دانشمندان نیز باید زمینه‌ساز مباحث بسیاری شود.

توماس آلبرت هوراد، دانشیار تاریخ کالج گوردون،
نویسنده کتاب الهیات پر وستان و ساخت دانشگاه مدرن آلمان



اگر تصور می‌کنید موضوعاتی مانند کودک‌کشی، مرگ آسان، و دستکاری ژن‌های انسان موضوعاتی جدید هستند، این کتاب را بخوانید. این کتاب تصویری واضح و درعین حال مایوس‌کننده از این را به ما نشان می‌دهد که طبیعت گرایی داروینی چگونه باعث شد متفکران آلمانی با زندگی انسان به مثابه مواد خامی رفتار کنند که برای پیشبرد مسیر تکامل باید در آن دستکاری شود. پیروان علم اخلاق آلمانِ هیتلری واپس‌گرا نبودند؛ بلکه افرادی بسیار پیشرفته و همگام با علم روز بودند.

نانسی پیرسی، نویسنده کتاب حقیقت‌تأم.

و نویسنده مشترک کتاب روح علم و چگونه زیستن در عصر حاضر.

اثر استادانه ریچارد ویکارت برهانی گیرا و قانع‌کننده مبنی بر این را ارائه می‌دهد که جنبش اصلاح‌طلبانه و تمامی پیامدهای سیاسی و اجتماعی ناشی از آن، بدون استقبال مشتاقانه از سوی فرهنگ‌های از روایت داروینی از حیات، اخلاقیات و نهادهای اجتماعی به وجود آمد. استاد ویکارت با مطالعه‌ای دقیق و استدلالی مدبرانه به ما این واقعیت را یادآوری می‌کند که حقیقتی که دهه‌ها پیش از زبان ریچارد ویکارت بازگو شد، در واقع، اصل ثابت نهادهای انسانی است و آن این بود: «عقاید تاوان دارند».

فرانسیس بک‌ویت، معاون مدیر مؤسسه مطالعات حکومت-کلیسا جی.ام. داوسون

و دانشیار مطالعات حکومت-کلیسا، دانشگاه بیلر

ریچارد ویکارت در از داروین تا هیتلر منبعی بسیار خوبی را در اختیار متخصصان اخلاق زیستی قرار داده است.

خبرنامه مرکز اخلاق زیستی و فرهنگ

ویکارت پژوهش قابل توجهی را به رشته تحریر درآورده است، چرا که پرسش‌های کلیدی اخلاقی را با طیف گسترده‌ای از اصطلاحات مطرح می‌کند که همچنان در عصر حاضر موضوعیت دارند. تاریخ‌سازی او از چهارچوب اخلاق نظریه تکاملی بازگوکننده موضوعات کلیدی برای فعالان حوزه زیست‌شناسی اجتماعی و روان‌شناسی تکاملی و نیز متخصصان اخلاق زیستی است که بسیاری از مفروضات که ویکارت بررسی و پیگیری کرده است را بازیابی و مرور کرده‌اند.

ریویو H-Net بر H-Ideas

کتاب بی‌بدیل ریچارد ویکارت. ویکارت به طور کامل و با جزئیات فراوان فصلی ضروری و جدانشدنی از تاریخ فکری و فرهنگی را حکایت می‌کند.

نشریه نشنال ریویو

این اثر مهم تاریخ فکری به مثابه کاتالیزوری برای بازاندیشی نیروهای علمی و اجتماعی عمل می‌کند که می‌تواند دهنده سیاست‌های نوآزمی رایش سوم بودند.

Choice

این کتاب منبع ارزشمندی برای تمام افرادی خواهد بود که می‌خواهند بدانند داروینیسم اجتماعی و ایدئولوژی‌های نازی، به خصوص ایدئولوژی‌های هیتلر، تا چه اندازه به هم مرتبط هستند.

ژورنال German Studies Review



فهرست مطالب

درستایش کتاب

۱۳

پیش گفتار

مقدمه

فصل اول: بنیانی جدید برای علم اخلاق

۳۹

۱. خاستگاه علم اخلاق و ظهور نسبی گرایی اخلاقی

۶۹

۲. پیشرفت تکاملی به مثابه خیر اعلی

۸۹

۳. سازمان دهی علم اخلاق تکاملی

فصل دوم: ارزش سازی زندگی انسان

۱۰۵

۴. ارزش زندگی و ارزش مرگ

۱۲۵

۵. شبیح فرومایگی: بی ارزش سازی افراد معلول و «بی ثمر»

۱۴۵

۶. علم نابرابری نژادی

فصل سوم: حذف "افراد فرومایه"

۱۷۷

۷. کنترل تولیدمثل: سرنگونی اخلاقیات سنتی جنسی

۱۹۹

۸. کشتن افراد «فاقد ارزش اجتماعی»

۲۲۳

۹. جنگ و صلح

۲۴۹

۱۰. تنازع نژادی و نابودی

فصل چهارم: اثرات

۲۸۱

۱۱. اخلاق هیتلر

نتیجه گیری

|| بی تردید برخی از دیدگاه‌های طرح شده در کتاب
به ویژه ایده اصلی آن یعنی نسبت مستقیم نظریه
داروین با علم اخلاق، بی ارزش سازی زندگی انسان‌ها
و حذف افراد فرومایه با نقدهای جدی روبروست. ||

www.ketab.ir

دیباچه مترجم

سرانجام پس از هشت ماه تلاش شبانه‌روزی، ترجمه اثر حاضر به پایان رسید و علی‌رغم رعایت اصل امانت‌داری و وفادار ماندن به متن اصلی، خیل اصطلاحات تخصصی و واژگانی که در این اثر معضاً از زبان آلمانی به عاریت گرفته شده‌اند، بهانه‌ای شد برای نوشتن این مقدمه که در آن به فکر مهم‌ترین برابری‌های فارسی برای خوانندگان نکته‌سنج بسنده می‌کنم.

واژگان Ethics و Morality از جمله واژگان پرتکرار در این اثر هستند که از لحاظ معنایی بسیار با هم متفاوت هستند؛ لذا انتخاب برابری‌های مناسب برای آن‌ها در خوانش دقیق متن از اهمیت بالایی برخوردار است. بنابراین، برای این دو واژه به ترتیب برابری‌های علم اخلاق و اخلاقیات را برگزیدم.

دو واژه دیگر که از Morality مشتق می‌شوند Immorality و Amorality هستند که تفاوت آن‌ها به قدری مهم است که گاهی در این کتاب مقابل هم قرار می‌گیرند. بنده با توجه به حوزه معنایی و نوع کاربرد این دو واژه برای آن‌ها به ترتیب از برابری‌های اخلاق ستیز و اخلاق -گریز استفاده کردم.

واژه دیگر fit و مشتقات آن یعنی fitness و unfit هستند. در گفتمان انتخاب طبیعی یعنی مباحث مربوط به تنازع بقا، به ترتیب از برابر سازگار برای fit و سازگاری و ناسازگار برای fitness و unfit استفاده کردم. اما در بخش‌های دیگری از این کتاب که واژه fit و unfit در معنای دیگری آمده بودند، به ترتیب از برابری‌های مطلوب و نیز فاقد

ارزش اجتماعی یا فرومایه استفاده کردم.

نکته بعدی درخصوص استفاده از واژه ژرمن برای اندیشمندان و زیست‌شناسانی است که لزوماً آلمانی‌تبار نبودند. دلیل این کار همان است که خود ویکارت نیز به آن اشاره کرده است. وی در بخشی از مقدمه آورده که برای اشاره به کلیه کشورهای آلمانی‌زبان به طور خلاصه از واژه ژرمن استفاده کرده است.

همچنین از آنجا که در این کتاب از واژگان آلمانی بسیاری استفاده شده و به دلیل اینکه بسیاری از خوانندگان فارسی‌زبان با زبان آلمانی آشنایی کمتری دارند، بنابراین برابره‌های فارسی را در متن و واژگان آلمانی را در پانویست‌ها وارد کردم. البته لازم به ذکر است که برای واژه آلمانی *Minderwertig* که در زبان انگلیسی *Inferior* برابریابی شده است از برابر فرومایه استفاده کردم.

نکته آخر درخصوص دو پسوند گرای و انگاری است. پسوندهای گرای، گرا و گرایانه برای اشاره به اصل مکتب فلسفی و فلاسفه آن مکتب به کار می‌روند، اما زمانی که از پسوند انگاری و یا انگار استفاده می‌شود منظور کسانی است که از آن مکتب خاص برای بسط نظریه خود، حربه دیگری استفاده کرده‌اند.

ماندانا افتخار

تابستان ۱۴۰۰

این ترجمه را به تمام ایرانی‌های آزاده فارغ از هر قومیت، گویش و زبان تقدیم می‌کنم.

پیش‌گفتار

زمانی که در حال پژوهش برای نگارش رساله‌ام تحت عنوان داروین‌سوسسیالیسم: تکامل‌دراندیشه سوسیالیست آلمان از مارکس تا برنشتاین (که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد) بودم به موضوع علم اخلاق تکاملی علاقه پیدا کردم. در آن زمان هیچ تصویری از اینکه پژوهش من چه مدت طول خواهد کشید نداشتم. هنگام بررسی گفتمان داروینی در آلمان متوجه شدم که بسیاری از داروینیست‌ها باور داشتند داروین‌سوسسیالیسم برای علم اخلاق و اخلاقیات دارای پیامدهای تحولی بوده و توانسته بنیانی جدید برای علم اخلاق ارائه دهد و مواریث اخلاقی سنتی را براندازد. من که شیفته این ایده‌ها شده بودم، در ابتدا صرفاً می‌خواستم توسعه علم اخلاق تکاملی را در آلمان و دیگر کشورها بررسی و تحلیل کنم. با این حال، زمانی که شروع به خواندن نوشته‌های ارنست هکل^۱ و دیگر داروینیست‌های اولیه کردم، توجهم به زمینه خاصی از علم اخلاق معطوف شد که امروزه آن را علم اخلاق زیست‌پزشکی می‌نامند.

دلیل دیگری برای اینکه توجهم از موضوع پیشین به موضوع علم اخلاق زیست‌پزشکی معطوف شد مطالعه من درخصوص آثار ارنست هکل بود که برخلاف انتظارم، مدافع کشتن کودکانی بود که از انواع خاص معلولیت رنج می‌بردند. دوم، من پی بردم که بسیاری از متخصصان اصلاح نژادی ژرمن مقالات و بخش‌هایی از کتاب خود را به چگونگی استفاده از داروین‌سوسسیالیسم در علم اخلاق اختصاص داده‌اند. در ابتدا نمی‌خواستم اصلاح نژادی نقش بسزایی در این پژوهش داشته باشد، اما درعین حال هم نمی‌توانستم از آن چشم‌پوشی کنم، رهبران جنبش اصلاح نژادی جمعی از برجسته‌ترین مروجان علم اخلاق تکاملی بودند.

دلیل آخر اینکه، کتاب جیمز ریچل با عنوان مخلوق حیوانات: پیامدهای اخلاقی داروینیسم (آکسفورد، ۱۹۹۰) بود. استدلال ریچل مبنی بر اینکه داروینیسم، قداست زندگی انسان را زیر سؤال می برد و نیز حمایت او از مرگ آسان به شدت شبیه برخی از ایده هایی بود که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در آلمان با آن ها مواجهه شده بودم. کتاب ریچل، و آنچه از قبل درباره دیدگاه های هکل، برخی از داروینیست های اجتماعی و متخصصان اصلاح نژادی می دانستم، پرسش جدیدی را در ذهنم به وجود آورد: آیا داروینیست های ژرمن از نظریه داروینی برای زیر سؤال بردن آموزه های سنتی قداست زندگی انسان استفاده کردند؟ به عبارت دیگر، داروینیسم یا دست کم حامیان پرنفوذ آن، درخصوص ارزش زندگی انسان چه باید می گفتند؟ با مطرح کردن این پرسش به این طریق، موضوعات دیگر مرتبط با زندگی و مرگ، خصوصاً جنگ و تعارض نژادی، به طور طبیعی مطرح شد.

زمانی که مطالعه خود درخصوص علم اخلاق تکاملی را مجدداً اصلاح کردم تا این بار درگیرنده بحث هایی در باب ارزش زندگی انسان نیز شود، ناگزیر شدم موضوع دیگری را نیز بررسی کنم که آن موضوع، همان گفتمان برهیتلر بود. زمانی که پژوهش خود را آغاز کردم، هیتلر حتی جزو موضوعاتی که باید بررسی می کردم هم نبود و تلاش های یک جانبه دانیل گاسمن^۱ در مرتبط ساختن هکل و هیتلر باعث جلب و تشویش من شد. باین حال، هرچه تعداد کتب، مقالات و اسناد بیشتری از داروینیست ها و متخصصان اصلاح نژادی را در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم خواندم، و هرچه بیشتر درباره هیتلر خواندم، بیشتر مجاب شدم که ارتباطات تاریخی مهمی بین داروینیسم وایدنولوزی هیتلر وجود دارد. اینکه پس از خواندن این شرح حال، مسیر داروینیسم تا هیتلر چه قدر هموار یا پیچیده است را به خواننده ها واگذار می کنم. اما وظیفه بنده این است که این مسیر را از زمان داروین تا تقریباً جنگ جهانی اول دنبال کنم (بحث خود را در مورد هیتلر بعداً به لحاظ تاریخی گسترش خواهم داد، زیرا تمام سخنرانی ها و نوشته های هیتلر پس از جنگ جهانی اول مطرح شد).

برخی از موارد مطرح شده در این کتاب سابق بر این در مقالات منتشر شده در مجلات، آمده است: «خاستگاه داروینیسم اجتماعی در آلمان، ۱۸۵۹-۱۸۹۵»، نشریه تاریخ ایده ها شماره ۵۴ (۱۹۹۳): ۴۶۹-۸۸؛ «داروینیسم و مرگ: بی ارزش سازی زندگی

انسان در آلمان، ۱۸۶۰-۱۹۲۰»، نشریه تاریخ ایده‌ها شماره ۶۳ (۲۰۰۲): ۳۲۳-۴۴؛ و «پیشرفت از طریق نابودی نژادی: داروینیسم اجتماعی، اصلاح نژادی و صلح طلبی در آلمان، ۱۸۶۰-۱۹۱۸»، بررسی مطالعات آلمان شماره ۲۶ (۲۰۰۳): ۲۷۳-۹۴. با تشکر از خواننده‌های ناشناس و دیتلم پرووه، سردبیر نشریه بررسی مطالعات آلمان، به خاطر نظرات مفیدی که بر این مقالات نوشتند.

همچنین مایل هستم از بسیاری از اشخاص دیگری که انتشار این کتاب را ممکن ساختند تشکر کنم. نخست، از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، استنیسلاس^۱ تشکر می‌کنم که منابع بسیاری از جمله کمک هزینه‌های تحقیقاتی این کار را فراهم کرد. دپارتمان امانت بین کتابخانه‌ای دانشگاه ایالتی کالیفرنیا استنیسلاس (با تشکر از جولی روبن) برای این پژوهش بسیار ضروری بود و بدون آن این مطالعه دشوار یا غیرممکن می‌بود. همکاران من در دپارتمان تاریخ دانشگاه همواره به من دلگرمی می‌دادند. همچنین از مرکز علم و فرهنگ (خصوصاً جی ریچاردز و استیو میر) به خاطر فراهم کردن بودجه لازم کمال تشکر را دارم بدون این بودجه و بدون دلگرمی ریچاردز تکمیل این پروژه بیش از این مدت زمان طول می‌کشید. همچنین مایل هستم از بنیاد تمپلتون برای سرمایه‌گذاری در سمینار تابستانی دانشکده در خصوص «نیست‌شناسی و هدف: دگردوستی، اخلاقیات، و طبیعت انسان در نظریه تکاملی» در سال ۲۰۰۱ که به تهیج اندیشه من کمک کرد، تشکر کنم.

علاوه بر این مایل هستم از کتابخانه‌ها و بایگانی‌هایی که برای من این امکان را فراهم کردند که به اطلاعات مورد نیاز پژوهش خود دستیابی پیدا کنم تشکر کنم: دانشگاه کالیفرنیا، کتابخانه برکلی، کتابخانه و بایگانی دانشگاه استنفورد، مؤسسه هوور، دانشگاه میراث فرهنگی پروسیان (برلین)، آکادمی بایگانی هنر (برلین)، بایگانی دانشگاه هومبولت (برلین)، بایگانی آکادمی علوم برلین-برندنبورگ (برلین)، بایگانی فدرال کوبلنز، کتابخانه ایالت باواریا (مونیخ)، بایگانی ارزنت هکل-هاوس (ینا)، بایگانی وین (وین)، کتابخانه ملی اتریش (وین)، مرکز تحقیقات و مستندات فلسفه اتریش (گراتس)، بایگانی جامعه ملل (ژنو)، بایگانی دانشگاه ژنو، و بایگانی دانشگاه برسلاو. همچنین از ویلفرد پلوتز که به من سخاوتمندانه اجازه داد مقالات پدرش، آلفرد

1. Stanislaus California State University

پلوتز^۱ را بررسی کنم، کمال تشکر را دارم.

به علاوه، از تعامل با بسیاری از همکارانی که به رشد فکری من کمک کردند و بدون آن‌ها انجام این مطالعه غیرممکن می‌شد تشکر می‌کنم. همچنین از میچ اش و آلن مگیل تشکر می‌کنم که من را در جریان روند تاریخ فکری و تاریخ علم آلمان قرار دادند. از ادوارد راس دیکینسون به خاطر خواندن بخشی از دست نوشته کتابم و ارائه پیشنهاداتی در جهت بهتر شدن آن متشکرم. همچنین از او به خاطر ارائه مطالبی مفید در همایش‌ها و ایمیل‌هایی که با هم ردوبدل می‌کردیم متشکرم. بسیاری از افراد دیگر که نامشان از حوصله این کتاب خارج است، مطالب مفیدی در همایش‌ها، از طریق ایمیل و خصوصاً از طریق کتاب و مقالات خود به بنده ارائه دادند. هر کم‌وکاستی باقی مانده از آن بنده است، اما هرگونه شایستگی در این کار مدیون زحمات این دانشمندان و سایر محققانی است که نامشان در بخش کتابشناسی^۲ آمده است.

ویراستار من، پلیدن اومالی، کارش را به نحو احسن انجام داد. او مراد در جریان تمام مراحل بازنگری کتاب گذاشت و به تمام دغدغه‌ها من به موقع و مقتضی پاسخ داد. از او به این دلیل کمال تشکر را دارم.

در نهایت، از پدر و مادر، ری و لویس، به خاطر حمایت‌ها و دلگرمی‌هایی بی‌دریغ‌شان تشکر می‌کنم. من این کتاب را به همسر من، لیز، و پسران من، فرزند عزیزم، جوی، جان، جوزف، میریام، کریستین، و هانا تقدیم می‌کنم که هنگامی که برای پروژه کار می‌کردم برایم بهترین اوقات را فراهم کردند و همواره برایم یادآور ارزش بی‌کران زندگی انسان هستند.

1. Alfred Ploetz

۲. منظور بخش کتابشناسی متن اصلی است که به زبان انگلیسی نوشته شده است

بلافاصله پس از آنکه داروین در سال ۱۸۵۹ کتاب خاستگاه گونه‌های خود را منتشر کرد، بحث‌ها و اختلاف‌نظرها بالا گرفت و بحث تنها بر سر به وجود آمدن موجودات زنده از طریق روش‌های طبیعی یا فراطبیعی نبود. علی‌رغم این واقعیت که داروین تا پیش از سال ۱۸۷۱ در کتاب تبار انسان، در خصوص تکامل یا پیامدهای آن برای اخلاقیات علناً به بحث نپرداخته بود اما بسیاری از هم‌عصران او پیامدهای اخلاقی نظریه او را هراس‌آور تلقی کردند.

قسمت اعظم مقاومت اولیه در برابر داروینیسم از همین تهدید قابل درک برای نظم اخلاقی به وجود آمد. آدام سجویک^۱، راهنمای پیشین داروین در علوم طبیعی دانشگاه کمبریج، پس از خود را در سال ۱۸۵۹، کمی پس از خواندن کتاب خاستگاه گونه‌ها، در نامه‌ای به داروین نوشت، ابراز کرد. وی اظهار کرد، «بخش‌هایی در کتاب شما.... گرایش‌های اخلاقی را به شدت منکوب کرد.» وی در ادامه این‌طور توضیح داد:

در طبیعت علاوه بر بخش جسمانی، بخش اخلاقی یا متافیزیکی نیز وجود دارد. انسانی که منکر وجود این بخش است، در منجلاب حماقت فرو رفته است. این شکوه و جلال علم آلی است که به واسطه علت نهایی، ماده را به اخلاق پیوند می‌دهد؛ شما این پیوند را نادیده گرفته‌اید؛ و اگر اشتباه متوجه نشده باشم، در یک یا دو مورد، تمام تلاش خود را کرده‌اید که آن پیوند را بشکنید. اگر گسستن آن پیوند امکان‌پذیر بود (خدا را شکر که نیست)، به زعم بنده، بشریت متحمل خسارتی می‌شد که ممکن بود به او خوی وحشی‌گری بدهد و نژاد بشر را به رده‌ی پایین‌تری از تباهی تنزل دهد؛ رده‌ای که پایین‌تر از تمام رده‌هایی است که تا به امروز در سوابق تاریخی مکتوب ثبت شده‌اند.^(۱)

سجویک تنها فردی نبود که داروین را متهم به زیر سؤال بردن اخلاقیات کرد. کارزار ویلیام جنینگز بریایان علیه داروینیسم در اوایل قرن بیستم در آمریکا به شدت تحت تأثیر نگرانی بابت پیامدهای اخلاقی داروینیسم بود. بریایان، به عنوان یک صلح‌طلب، از لفاظی‌های داروینی ماده‌باوران ژرمنی که او آن‌ها را مسئول شروع جنگ جهانی اول

می دانست، به خشم آمده بود. او که از قتل عام شورانه ملت های به ظاهر متمدن به شدت ترسیده بود، با سجویک موافق بود که داروینیسم اثر وحشیانه و تباه کننده ای بر مردم دارد. ژرمن ها نیز نگرانی خود را بابت پیامدهای اخلاقی داروینیسم ابراز کردند. رودولف اشمیت، کشیش پروتستان، در کتاب خود در سال ۱۸۷۶ نوشت که بسیاری از منتقدان داروینی آن را در حد «فرضیه ای اثبات نشده می بینند که ممکن است تبدیل به مشعلی شود، که می تواند والاترین دستاوردهای فرهنگی قرن گذشته را به تلی از خاکستر بدل کند.»^(۲)

خلقت گرایان^۱ نیز داروینیسم را به تضعیف اخلاقیات متهم می کنند، در حالی که از دیگر سو، برخی از داروینیست ها امروزه از آزادی اخلاقی داروینیسم خوشحال هستند. دنیل دنت^۲، فیلسوف برجسته ماده باور، ایده خطرناک داروین را می ستاید و آن را «اسید جهانی» می نامد که ایده های سنتی در خصوص مذهب و اخلاقیات را در خود حل می کند. به زعم من سجویک دیدگاه هایی از این دست را مهر تأییدی بر پیشگویی خود در خصوص تمایلات وحشی گرانه داروینیسم تلقی می کند.

در عمل، نیازی نبود سجویک ثابت کند تا ترس هایش به واقعیت پیوندد. بسیاری از داروینیست ها در اوایل قرن نوزدهم شروع به استفاده از داروینیسم در مسائل وابسته به علم اخلاق از جمله پرسش در خصوص ارزش زندگی انسان کردند. رابی کوسمان^۳، جانورشناس آلمانی که بعدها استاد پزشکی شد، زمانی که در مقاله سال ۱۸۸۰ خود تحت عنوان «اهمیت زندگی فرد در جهان بینی داروینی» مطالب زیر را نوشت، شاید از اکثر افراد آن زمان بیانی صریح تر داشت.

جهان بینی داروینی باید به مفهوم احساسی فعلی ارزش زندگی انسان به چشم امر مبالغه آمیزی بنگرد که کاملاً مانع پیشرفت بشریت می شود. اگر شرایط در جامعه انسانی فراهم باشد، این جامعه هم مانند هر جامعه حیوانی، باید از طریق نابودی افراد کمتر برخوردار، به مرتبه بالاتری از کمال دست یابد، تا به این ترتیب، افراد

۱. Creationist خلقت گرایی این اعتقاد دینی است که طبیعت و جهان هستی، زمین، زندگی و انسان ها به واسطه اعمال خارق العاده خلقت الهی به وجود آمده اند. در معنای کلی، خلقت گرایی شامل پیوستگی آرا و عقاید دینی می شود که در پذیرش و رد توضیحات علمی مانند تکامل که به توصیف منشأ و تکوین پدیده های طبیعی می پردازد با هم متفاوت هستند.

2. Daniel Dennett
3. Robby Kossmann

برخوردار، فضای لازم را برای گسترش نسل خود فراهم کنند ... جامعه انسانی تنها علاقه مند به حفظ زندگی عالی تر به قیمت از بین بردن زندگی افراد کمتر برخوردار است.^(۳)

دیدگاه‌های کوسمان درخصوص زندگی و مرگ در آن زمان شوکه‌آور و بحث‌برانگیز بود، و آن چنان‌که خواهیم دید بسیاری از همکاران داروینیست او دیدگاه‌های مشابهی ابراز داشتند.

در اوایل قرن بیستم، ایده‌هایی مانند ایده‌های کوسمان خصوصاً با شکوفایی جنبش اصلاح نژادی داروینی که خود را به عنوان علم بهبود وراثت انسان تعریف می‌کرد، به شدت گسترش یافت. البته تمام متخصصان اصلاح نژادی درخصوص نقطه دقیق تمرکز تلاش‌های خود اتفاق نظر نداشتند. چه کسی در طبقه بندی‌های «کمتر برخوردار» یا «کمتر عالی» کوسمان جای می‌گرفت؟ زندگی چه کسی کم ارزش‌تر؟ یا به گفته خود متخصصان اصلاح نژادی، «فرومایه» تلقی می‌شد؟ خود این پرسش و پیش فرض‌های آن، از نظر من، عجیب است، اما داروینیست‌های اجتماعی و متخصصان اصلاح نژادی از این می‌پنداشتند که جنبه‌های مختلف تمدن مدرن منجر به تباهی زیست‌شناختی شود. کارزاران ما برای مبارزه علیه تباهی بردو گروه به ظاهر تهدیدکننده سلامتی و نشاط گونه انسانی تمرکز داشتند یعنی افراد معلول و نژادهای غیراروپایی. اگرچه متخصصان اصلاح نژادی گاهی بر سر اینکه کدام گروه خطر بیشتری ایجاد می‌کردند توافق نظر نداشتند، اما بسیاری از آن‌ها، شاید اکثر آن‌ها، هم افراد معلول و هم نژادهای غیراروپایی (گاهی حتی اروپایی‌های غیرژرمن) را فرومایه تلقی کرده و طرفدار اقداماتی برای حذف آن‌ها خواه در زمان حال یا در آینده بودند.

در میان کسانی که داروینیسم اجتماعی و نسخه نژادپرستانه اصلاح نژادی را پذیرفتند سیاستمدار آلمانی اتریشی تباری به نام هیتلر وجود داشت که نامش بلافاصله تصاویر مرگ و شرارت را به ذهن متبادر می‌کند. از آنجا که هیتلر تجلی شرارت بود، و داروین به طور کلی بسیار مورد احترام، ادعای وجود هرگونه پیوندی میان آن‌ها غیرقابل باور است. واضح است که داروین فردی مانند هیتلر نبوده است. تضاد بین زندگی شخصی و مواضع این دو مرد از این بیشتر نمی‌شود. داروین از سیاست فراری بود و به زادگاهش داون بازگشت تا در تنهایی به پژوهش‌های زیست‌شناختی بپردازد و

مطالبی در این باب بنویسد. هیتلر به عنوان فردی عوام‌فریب سیاست را می‌زیست و احساسات جمعیت را با سخنرانی‌های آتشین خود تحریک می‌کرد. داروین از لحاظ سیاسی یک آزادی‌خواه انگلیسی معمولی بود که از سیاست عدم مداخله دولت در امور اقتصادی حمایت می‌کرد و مخالف برده‌داری بود. همانند بیشتر هم‌عصران خود، داروین نژادهای غیراروپایی را در قیاس با نژادهای اروپایی فرومایه می‌دانست، اما هیچ‌گاه از نژادپرستی آریایی یا یهودستیزی افراطی که ویژگی‌های اصلی فلسفه سیاسی هیتلر بود، استقبال نکرد.

بنابراین، چه ارتباطی بین داروینیسم و هیتلر وجود دارد و آیا این ارتباط واقعاً مهم است؟ شاید بهتر باشد این پرسش را این‌گونه مطرح کنیم: آیا هیتلر داروینیسم را چون گروگانی به خدمت فلسفه سیاسی بدخواهانه خویش درآورد یا آیا او صرفاً از داروینیسم به عنوان دستاویزی برای نیل به مقاصد خویش استفاده کرد؟ دیدگاه دوم شاید به دلیلی کم‌بیلان خواهم کرد بیش از حد ساده‌انگارانه باشد: نخست آنکه، داروینیسم اخلاقیات سخی و ارزش زندگی انسان را زیر سؤال برد. سپس، پیشرفت تکاملی، ضرورت اخلاقی جدیدی را بر این امر به پیشبرد اصلاح نژادی کمک کرد که بر اصول داروینی بنا نهاده شده بود. برخی از متخصصان اصلاح نژادی شروع به حمایت از مرگ آسان و کودک‌کشی افراد معیوب کردند. در همین راستا، برخی از داروینیست‌های برجسته استدلال می‌کردند که رقابت برای انسانی و جنگ، بخشی از تنازع بقای داروینی است. هیتلر این ایده‌های داروینیست اجتماعی را پذیرفت، آن‌ها را با یهودستیزی بدخواهانه ترکیب کرد و حاصلش چیزی شد که همگی شاهدش بودیم: هولوکاست.

در واقع بسیاری از اندیشمندان درباره اهمیت داروینیسم یا دست‌کم داروینیسم اجتماعی در بسترسازی ایدئولوژی نازی و هولوکاست به استدلال پرداخته‌اند.^(۲) هانس گونتر زمرزلیک^۱ در تحقیقی که درخصوص تأثیر داروینیسم اجتماعی بر تدوین ایدئولوژی نازی انجام داد، این‌طور نوشت: «تحلیل داروینیسم اجتماعی روند کاهش معیارها را نشان می‌دهد که با میل به فدا کردن فرد برای گونه‌ها همراه می‌شود تا ایده بشردوستانه برابری را از یک دیدگاه نابرابری طبیعی بی‌ارزش کند و نیز هنجارهای

1. Hans-Gunther Zmarzlik

وابسته به علم اخلاق را تابع نیازهای زیست‌شناختی کند.»^(۵) ریچارد جی. ایوانز^۱ به تازگی از دیدگاه زمرزلیک علیه تجدیدنظرطلبانی که اهمیت داروینیسیم اجتماعی در کمک به ایجاد ایدئولوژی نازی را کم‌رنگ جلوه می‌دهند، دفاع کرده است.^(۶)

دیدگاه اول، یعنی همان دیدگاه مخالفی که ادعا می‌کند هیتلر داروینیسیم را به کنترل خود درآورده است، از پشتیبانی استدلال‌های مهمی برخوردار است، چرا که بسیاری از پژوهشگران اشاره کرده‌اند که داروینیسیم منجر به هیچ فلسفه سیاسی یا شیوه خاصی نشده است. سوسیال دموکرات‌ها با در اختیار داشتن پشتوانه‌های معتبر مارکسیستی مشتاق داروینیسیم بوده و حتی آن را مهر تأییدی بر جهان‌بینی خویش تلقی می‌کردند. کارل مارکس پس از خواندن کتاب خاستگاه گونه‌های داروین به فردریش انگلز این‌طور نوشت: «اگرچه این کتاب به زبانی گستاخانه نوشته شده، اما دقیقاً همان کتابی است که در تاریخ طبیعی بنیان دارد.»^(۷) گفتمان اصلاح نژادی میان تمام طیف‌های سیاسی رایج بود و باعث شد آئینا گروسمان مورخ، استدلال قانع‌کننده‌ای داشته باشد مبنی بر اینکه مسیر موردنظر از اصلاح نژادی و اصلاحات جنسی به سوی نازیسم «مسیری پیچیده و به شدت مناقشه‌برانگیز» بوده است.^(۸) نازیسم در داروینیسیم یا اصلاح نژادی یا حتی در اصلاحات نژادپرستانه اصلاح نژادی از پیش تعیین شده نبوده است.

چند ظرفیتی بودن داروینیسیم و ایدئولوژی اصلاح نژادی، خصوصاً زمانی که در اندیشه سیاسی، اخلاقی و اجتماعی به کار گرفته می‌شود، به همراه ریشه‌های متعدد ایدئولوژی نازی باید ما را نسبت به استدلالات تک‌علیتی صورت گرفته در خصوص خاستگاه جهان‌بینی نازی دچار تردید کند. باین حال، مورخ یهودی استیون آشهایم^۲ به درستی هشدار داده است که علی‌رغم پیچیدگی دلهره‌آور این امر، هرگز نباید از تلاش برای ریشه‌یابی نفوذ فکری بر نازی‌ها دست برداریم. فقط به این دلیل که داروینیسیم قطع به یقین منجر به نازیسم نشده نمی‌توانیم داروینیسیم را از فهرست عواملی که به ایجاد جهان‌بینی هیتلر کمک کرده‌اند و به این ترتیب مسیر هولوکاست را هموار کرده‌اند حذف کنیم. آشهایم اظهار می‌کند:

1. Richard J. Evans
2. Steven Aschheim

مشخص است که مسیر موردنظر از داروینیسم، واگنریسم، نیچه‌ایسم و حتی نژادپرستی و یهودستیزی به نازیسم هیچ‌گاه مسیر ساده یا مستقیمی نبوده است. البته، راه‌های مختلف به جهات مختلف منتهی شده‌اند. هرچند که ممکن است پیچیده به نظر برسد، اما یکی از این راه‌ها به آشویتز منتهی شد.^(۹)

بنابراین، ضمن آگاهی از ظرفیت‌های چندگانه داروینی، اصلاح نژادی و گفتمان نژادپرستانه در دوره پیش از نازی‌ها، نباید چشمان خود را به روی شباهت‌های زیاد آن‌ها با اندیشه متعاقب نازی‌ها ببندیم. (بنده همچنین مایل هستم که از همین ابتدا مشخص کنم که ضمن تأکید بر تاریخ فکری در این کتاب، تأثیر عوامل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و سایر عوامل را در بسط ایدئولوژی‌ها به‌طور کلی و نازیسم به‌طور خاص تصدیق می‌کنم؛ اما این موضوعات خارج از حیطه این مطالعه می‌باشند.)

کوین رپ^۱ در اثر بی‌بدیل خود که درخصوص اصلاح طلبان اجتماعی آلمانی فعال در اوایل قرن بیستم نوشته، این تعادل را به خوبی برقرار ساخته است. فرض رپ این است که محیط اصلاحات اجتماعی در ویلهلمین آلمان که شامل اصلاح طلبان و متخصصان اصلاح نژادی بسیاری می‌شد (برخی از آن‌ها در این اثر برجسته هستند)، احتمالات مختلفی را در بر داشت که برخی خوب و برخی بد بودند. مسیرهای متعددی به سوی مدرنیته وجود داشت و بیشتر آن‌ها به نازیسم منتهی می‌شد. با این وجود، او اذعان می‌کند که برخی از ابعاد اصلاحات اجتماعی آلمان در اوایل قرن بیستم قطعاً به پیشرفت ایدئولوژی نازی دامن زده است و داروینیسم نقش کلیدی در این امر ایفا کرده است: «ترکیب داروینیسم و جامعه ملی توسط نازی گرچه تلفیقی مغشوش، تحریف شده و انزجارآور بود، اما شباهتش با محیط گفتمانی که اصلاح طلبان ویلهلمین در تلاش بودند در فضای به شدت تغییر یافته سیاست و ایماز آن را باز یابی کنند فراتر از یک شباهت ظاهری بود.»^(۱۰) رپ، ضمن آنکه به‌طور مرتب به مایادآوری می‌کند که اصلاح طلبان اجتماعی ویلهلمین پروتوناژی^۲ نبودند، اما آن‌ها را به‌طور کامل مبرانمی‌کند و مصرانه می‌گوید:

با این وجود، همان‌طور که گرون آشوف و گرهارد اظهار می‌کنند، اشتیاق فمینیست‌های ویلهلمین و دیگر اصلاح طلبان برای بهداشت نژادی و سیاست‌های

1. Kevin Repp
2. Proto-Nazi

جمعیتی به خشونت ظالمانه هولوکاست پیوند خورده است چراکه آن‌ها چنین مفاهیمی را در هاله‌ای از مشروعیت قرار داده‌اند، مشروعیتی که در غیراین صورت در محافل دیگر از آن بهره‌مند نمی‌شدند و دوام این مشروعیت از شرایط تاریخی زودگذری که باعث تهییج چنین اشتیاقی شده بود بیشتر بود.^(۱۱)

نه تنها جنبش‌های اصلاح نژادی و اصلاح اجتماعی، بلکه انسان‌شناسی آلمانی، که به دلیل مشروعیت بخشیدن به نژادپرستی علمی داروینی، عنصر مهمی در مطالعه ما محسوب می‌شود دربرگیرنده ابهامات اخلاقی و سیاسی بود. اندرو زیمرمن^۱ در مطالعه‌اش درخصوص انسان‌شناسی آلمانی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به «پتانسیل‌های چندظرفیتی و متناقض» ذاتی این رشته اشاره می‌کند. علی‌رغم این، وی تصدیق می‌کند که انسان‌شناسی آلمانی «مجموعه‌ای از روش‌ها، نظریه‌ها و ایدئولوژی‌ها را در اختیار جمعی از بزرگ‌ترین شیاطین تاریخ انسان می‌گذارد: استعمارگران و ناسیونالیست‌های نازی».^(۱۲) فارغ از اینکه مسیر داروین تا هیتلر تا چه حد ناهموار است، واضح است که نازیسم و اصلاح نژادی این مسیر را برای ایدئولوژی نازی به‌خصوص برای تأکید نازی بر کشتن جمعیت، جنگ، تنازع نژادی و نابودی نژادی، هموار کرده است.

هموار بودن یا نبودن مسیر داروینیسم به نازیسم بسته به این است که چه ابعادی از نازیسم را مدنظر قرار دهیم، زیرا داروینیسم اجتماعی در ایدئولوژی نازی تنها یک مؤلفه؛ ولو مؤلفه اصلی بوده است. اگر بر یهودستیزی که قطعاً بخش مهمی از جهان‌بینی هیتلر است، تمرکز کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که هیچ ارتباط مستقیمی بین داروینیسم و نازیسم وجود ندارد.^(۱۳) برخی از یهودیان داروینیست‌های مشتاقی بودند، برخی متخصص اصلاح نژادی بودند و تعداد معدودی از آن‌ها در صفحات این اثر برجسته شده‌اند.^(۱۴) بسیاری دیگر از ابعاد جهان‌بینی هیتلر و رویکرد سیاسی‌اش، مثلاً، رویکرد دیکتاتوری‌اش، به‌نظر ربط چندانی به داروینیسم ندارد. بااین حال، اگر ما به مسئله علم اخلاق، ارزش زندگی انسان و نژادپرستی، بیشتر توجه کنیم آن‌چنان‌که من در صفحات متعاقب این کار را کرده‌ام، ارتباطات تاریخی مهم‌تر جلوه می‌کنند. شیلا فیت وایس پس از به تصویر کشیدن ریشه‌های اصلاح نژادی داروینی، به‌درستی استدلال می‌کند که:

سرانجام می‌توان افزود که طبقه‌بندی افراد به گروه‌های «ارزشمند» و «بی‌ارزش»، دیدن افراد به چشم متغیرهایی است که برای برخی «اهداف متعالی‌تر» قابل استفاده هستند، کاری که شالمایر و تمام متخصصان اصلاح نژادی انجام می‌دادند پذیرفتن دورنمایی بود که پس از کش‌وقوس‌های فراوان منجر به برده‌داری و اردوگاه‌های مرگ در آسویتز شد.^(۱۵)

اجازه دهید پیش از ادامه بحث، کمی به بررسی ارتباط بین داروینیسم و هیتلر بپردازیم.

نخست، مهم است که بدانیم در کل، دیدگاه هیتلر درباره علم اخلاق و اخلاقیات به هیچ‌وجه محافظه‌کارانه یا ارتجاعی نبوده است، اما این واقعیت که برخی از دیدگاه‌های خاص او این‌گونه بوده است. به عنوان مثال، برخی از محققانی که برد فمینیسم و سقط جنین توسط هیتلر متمرکز هستند، ایدئولوژی هیتلر را ارتجاعی قلمداد می‌کنند.^(۱۶) باین حال، همان‌طور که مایکل بورلی^۲ و ولفگانگ ویپرمان^۳ در دولت نژادی: آلمان ۱۹۳۳-۱۹۴۵، نشان داده‌اند، ایدئولوژی نازی را نمی‌توان به این سادگی به طبقه خاصی اختصاص داد، چراکه مخالفت هیتلر با فمینیسم و سقط جنین به دلایلی کاملاً متفاوت از دلایل محافظه‌کاران سنتی بوده است. اگرچه برخی از سیاست‌های او هم‌راستا با محافظه‌کاری بود، اما هیتلر خود را فردی انقلابی می‌دید که پیشرفت را برای آلمان و جهان به ارمغان می‌آورد.^(۱۷) بورلی به درستی استدلال می‌کند که نازیسم «با حذف یا انتقال ارزش‌های اخلاقی موروثی مردان و زنان به نفع ارزش‌های دیگری که ریشه در نسخه مدرن و علمی سلوک پیشا یهودی مسیحی داشت، در پی ایجاد ویران‌سراییی از مردان و زنان جدید بود.» به عبارت دیگر، این نمونه‌ای از تمدن‌های بدوی یا باستانی بود که از طریق بازتاب اندیشه‌های داروین و نیچه به وجود آمده بود.^(۱۸)

دیدگاه هیتلر درباره علم اخلاق را شاید بتوان در نقل قول زیر جمع‌بندی کرد: «آرمان‌های اخلاقی از ما می‌خواهند زندگی خویش را در اختیار آن‌ها بگذاریم؛ و آرمان‌های نژادی به گونه‌ای هستند که گویی ما می‌توانیم واقعاً مطابق آن‌ها زندگی

1. Wilhelm Schallmayer

2. Michael Burleigh

3. Wolfgang Wippermann

کنیم. در هر فعل و انفعالی، باید از خود پرسسیم: آیا این به نفع نژادمان است؟ و سپس تصمیم نهایی خود را مطابق با پاسخ به این پرسش اتخاذ کنیم. «نه هیتلرو نه هیچ یک از اطرافیان وی در نوشته های خود، به چنین چیزی اشاره نکردند. در عوض، یک زیست شناس داروینی برجسته، فریتز لِنز^۱ متخصص ژنتیک، که در سال ۱۹۲۳ در دانشگاه مونیخ استاد اصلاح نژادی بود، در مقاله سال ۱۹۱۷ خود تحت عنوان «نژاد به عنوان اصل ارزش: به سوی احیای علم اخلاق» به این مسئله اذعان کرد. در سال ۱۹۳۳، لِنز اظهار کرد که این مقاله «دربرگیرنده تمام ویژگی های اساسی جهان بینی ناسیونال سوسیالیست^۲ است.»^(۱۹)

یکی از مؤلفه های اصلی جهان بینی نازی نابرابری انسان بود، این ایده که انسان ها بسته به ویژگی های زیست شناختی خود، ارزش های متفاوتی دارند. هیتلر در کتاب نبرد من این دیدگاه را به تکرار می کند. او توضیح می دهد که جهان بینی اش: به هیچ وجه به برتری نژادی معتقد نیست، بلکه علاوه بر تفاوت های آن ها، ارزش بالاتر یا پایین تر آن را نیز تأیید می کند و به واسطه این آگاهی، و طبق اراده ابدی که بر این جهان حاکم است، خود را موظف می داند پیروزی بهترین ها و قوی ترین ها را ترویج دهد و خواستار تسلیم و انقیاد بدترین ها و ضعیف ترین ها شود. بنابراین، این جهان بینی در اصل از قانون آریستوکراتیک طبیعت حمایت می کند و تا زمان مرگ آخرین فرد زنده در دنیا اعتبار دارد. این جهان بینی نه تنها ارزش های متفاوت نژادها، بلکه ارزش های متفاوت افراد را نیز تأیید می کند.... اگر ایده اخلاقی، برای زندگی نژادی فردی که از اخلاق والا تر برخوردار است خطرناک باشد، این جهان بینی به هیچ وجه حقی برای وجود آن ایده قائل نیست.^(۲۰)

من این مسئله را در فصل ۱۱ که درخصوص هیتلر نوشته شده است، توضیح خواهم داد، اما به ذکر این نکته بسنده می کنم که هیتلر معتقد بود این انسان های نابرابر از نظر زیست شناختی، دقیقاً مانند دیگر موجودات، در یک تنازع بقای داروینی گریزناپذیر و ابدی گرفتار شده اند. افراد قوی پیروز و افراد ضعیف نابود می شوند.

اصطلاحات و لغاظی های داروینی بر تمامی نوشته ها و سخنرانی های هیتلر سایه افکنده و تا آنجا که می دانم هیچ کس تا به امروز این مسئله که هیتلر یک داروینیست

.....
1. Fritz Lenz

۲. National Socialist به معنای نازیسم یا سوسیالیسم ملی است.

اجتماعی بوده رازیرسؤال نبرده است. این مسئله به قدری واضح است که نمی توان منکر آن شد.^(۲۱) بالین حال، به منظور نجات علم داروینی از گزند نازیسم، برخی از مورخین ادعا می کنند که دیدگاه های هیتلر شبه علم یا غیرعادی بوده است، و یا دیدگاه های او درخصوص داروینیسم راناشیانه یا مبتذل تلقی می کنند. به عنوان مثال، بریجیت هامان^۱ در کتاب بی نظیر خود وین هیتلر اظهار می کند «تقریباً هیچ یک از نظریه هایی که مورد پسند هیتلر است با علم آکادمیک همخوانی نداشت، بلکه محصول فرایندهای فکری خاص دانش وران مستقلی بود که به دانشمندان با سابقه ای که دلایل موجهی برای نپذیرفتن ایده های آن ها داشتند، به دیده تحقیر می نگریستند.»^(۲۲) در مقابل، بسیاری از مطالعات اخیر درخصوص علم نازی، خصوصاً مطالعاتی که مرتبط به زیست شناسی، علوم پزشکی و اصلاح نژادی است، نشان می دهد که اکثریت دانشمندان، اساتید و پزشکان، از جمله حزب چپ سیاسی، دیدگاه هایی کاملاً مشابه با دیدگاه های هیتلر درخصوص داروینیسم و اصلاح نژادی داشتند.^(۲۳) فریتز لینز تنها دانشمندی نبود که به تشخیص شباهت ایده های هیتلر با نازیسم پرداخت. مطالعه من از این امر خبر می دهد که بسیاری از ایده های هیتلر در نهایت از دانشمندان و پژوهشگران نامی نشأت گرفته است که با پیامدهای داروینیسم برای علم اخلاق و جامعه دست به گریبان بودند. اگرچه احتمال آن وجود دارد که هیتلر بیشتر اطلاعات خود را از منابع دست دوم یا دست سوم گرفته باشد. این افراد نه تنها دانشمندان و پزشکان برجسته که اساتید فلسفه، اقتصاد و جغرافیا نیز بودند.

حتی دیدگاه های داروینیست اجتماعی هیتلر درخصوص نابودی نژادی هم مورد حمایت دانشمندان داروینی و متفکران اجتماعی برجسته (گرچه اغلب بدون اشاره به یهودیان) بود. بسیاری از زیست شناسان داروینی و نظریه پردازان اجتماعی به تشریح این نکته پرداختند که نابودی نژادی امری است گریزناپذیر و درعین حال سودمند، چراکه باعث پیشرفت تکاملی گونه ها می شود.^(۲۴) نژادشناس داروینی برجسته، اسکار پیشل^۲، سردبیر نشریه سرزمین بیگانه^۳، پیش از این در سال ۱۸۷۰؛ یعنی پیش از آنکه داروین کتاب تبار انسان را منتشر کند و مدت ها پیش از به دنیا آمدن

1. Brigitte Hamann

2. Oscar Peschel

3. Das Ausland

هیتلر، به تبیین این مسئله پرداخت که علم اخلاق نمی‌تواند مخالف فرایند طبیعی نابودی نژادی باشد:

هرآنچه که ما به عنوان حق فردی تصدیق می‌کنیم، اگر مطابق با جامعه انسانی نباشد، باید به خواسته‌های میرم جامعه تن دهد. بنابراین، انحطاط تاسمانی‌ها را باید جبر جغرافیایی یا باستان‌شناسی تلقی کرد: گونه قوی‌تر جایگزین گونه ضعیف‌تر می‌شود. این نابودی به خودی خود غم‌انگیز است، اما غم‌انگیزتر از آن علم به این موضوع است که در این دنیا، در هر مواجهه، نظم جسمانی، نظم اخلاقی را لگدمال می‌کند.

بنابراین، پیشل ما را به این امر معتقد کرد که طبیعت هر بار، بر علم اخلاق چیره می‌شود و علم به ما می‌آموزد که خود را در برابرین واقعیت که هیچ حقوق بشر جهانی، حتی حق زندگی وجود ندارد تسلیم کنیم. تعجبی ندارد که سجویک از این مسئله ابراز نگرانی کرده است.

در فصل ۱۱ ضمن تشریح این موضوع که هیتلر چگونه برای ساختن فلسفه نژادپرستانه خود به گنجینه داروینیسم جهان‌شمولی متوسل شد، به تفصیل درباره هیتلر بحث خواهیم کرد. آنچه در این اثر اسباب نگرانی ما فراهم ساخته است، هیتلرنیست، بلکه داروینیسم خصوصاً پیامدهای داروینیسم برای علم اخلاق و درک ما از زندگی و مرگ انسان است. زمانی که من از اصطلاح داروینیسم استفاده می‌کنم، منظورم نظریه تکامل از طریق انتخاب طبیعی است که توسط داروین در خاستگاه گونه‌ها ارائه شده است. با این حال، در اواخر قرن نوزدهم، اصطلاح داروینیسم اغلب بدون دقت لازم به کار می‌رفت و گاهی به معنای ایده تکامل زیست‌شناختی و گاهی به معنای نظریه منحصر به فرد داروین در خصوص انتخاب طبیعی (که بنده هم در این اثر از آن استفاده کرده‌ام)، و در جای دیگر به معنای جهان‌بینی طبیعت‌انگاران با تکامل زیست‌شناختی به عنوان هسته مرکزی آن به کار می‌رفت. میان کسانی که اعتبار تکامل زیست‌شناختی را در اواخر قرن نوزدهم پذیرفتند، اختلافاتی بر سر سازوکار پدید آمد. بسیاری از زیست‌شناسان لامارکیست، دیدگاهی را اتخاذ کردند که طبق آن موجودات خصایص اکتسابی خود را به فرزندان و نسل‌های بعد از خود منتقل می‌کنند: دیدگاهی که امروزه دیگر منسوخ و بی‌اعتبار شده است. با این وجود، توضیحات لامارکی با ایده

داروین درخصوص انتخاب طبیعی در تضاد نبود (حتی داروین تا حدی لامارکسیم را پذیرفته بود)، و اکثر زیست‌شناسان ژرمن در اواخر قرن نوزدهم، در تلفیق داروینیسم و لامارکسیم از ارنست هکل^۱ پیروی کردند.

همچنین باید از همین ابتدا مشخص کنم که این اثر، مطالعه‌ای تاریخی است. بنابراین، زمانی که ارتباط بین داروین، داروینیست‌های ژرمن، متخصصان اصلاح نژادی، نظریه‌پردازان نژادی یا نظامی‌گراها را به تصویر می‌کشم، منطق آن‌ها را تحسین نمی‌کنم؛ در واقع این مسئله را به خواننده واگذار می‌کنم. همچنین این ادعای عجیب را هم نمی‌کنم که داروینیسم ضرورتاً و منطقاً (به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم) به نازیسم منجر می‌شود. در اصطلاح فلسفی، داروینیسم دلیلی ضروری اما ناکافی برای ایدئولوژی نازی بوده است. اما خواه ارتباط بین داروینیسم و نازیسم منطقی باشد یا نباشد، این ارتباط از نظر تاریخی وجود دارد و نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

دوم آنکه، باید تأکید کنم که بنده مطالعه حاضر درخصوص اثرات داروینیسم را محدود به تأثیر آن بر اندیشه اخلاقی و اجتماعی، خصوصاً ایده‌های مربوط به علم اخلاق زیست پزشکی می‌کنم. به درجه اول بر تأثیر داروینیسم بر اصلاح نژادی، مرگ آسان، نظریه نژادی و نظامی‌گری در آلمان تمرکز خواهم کرد. ضمن اینکه این مسائل ویژگی‌های اصلی ایدئولوژی نازی‌ها بوده است. تصور نمی‌کنم هدف آن‌ها این بوده باشد که به دارندگان این ایده‌ها برچسب پروتونازی بزنند. گویی که نازیسم از دیدگاه‌های آن‌ها سرچشمه گرفته است. بسیاری از چهره‌هایی که در این اثر به بحث درباره آن‌ها خواهم پرداخت به نوعی آزادی خواه بوده‌اند، جمعی از آن‌ها سوسیالیست، و برخی اصلاح طلب بوده‌اند؛ حتی برخی از آن‌ها یهودی بوده‌اند. علی‌رغم این، زمانی که توجه خود را از ایدئولوژی سیاسی به علم اخلاق، ارزش زندگی انسان و ایدئولوژی نژادپرستانه معطوف می‌کنیم، اغلب در می‌یابیم که داروینیست‌هایی که از لحاظ سیاسی در چند قطب مجزا فعالیت می‌کرده‌اند بیش از آنچه که در نگاه اول تصور می‌کنیم، با هم اشتراکاتی داشته‌اند.

دلیل دیگر برای اینکه بی‌ارزش‌سازی زندگی انسان را نباید پروتونازی در نظر گرفت این است که ایده‌های مشابهی در این خصوص در ایالات متحده، بریتانیا و دیگر

1. Ernst Haeckel

کشورهای دموکراتیک نیز وجود داشته‌اند. ایان دوبگین^۱ و نیک کمپ^۲ در مطالعه خود درخصوص تاریخ جنبش مرگ آسان در ایالات متحده و بریتانیا، بر نقش حیاتی داروینیسیم در شروع و تضعیف ایدئولوژیکی جنبش مرگ آسان تأکید می‌کنند. دوبگین اظهار می‌کند، «محوری‌ترین نقطه عطف در ابتدای تاریخ جنبش مرگ آسان باز شدن پای داروینیسیم به آمریکا بود.»^(۲۶) کمپ قویاً از این مسئله حمایت کرده و ادعا می‌کند «ضمن اینکه ما باید در به تصویر کشیدن داروین به عنوان فردی که در یک عصر سکولار مسئول هدایت است محتاط باشیم، باید نسبت به کم‌اهمیت جلوه دادن اندیشه تکاملی مرتبط با زیر سؤال بردن قداست زندگی انسان نیز به همان اندازه احتیاط به خرج دهیم.»^(۲۷)

مطالعات بسیاری درخصوص جنبش اصلاح نژادی در ایالات متحده، اروپا و مکان‌های دیگر، بر تأییدی بر اهمیت داروینیسیم در تسهیل جهت‌گیری به سمت اصلاح نژادی و دگرپسندی‌های مرتبط از جمله جبرانگاری زیست‌شناختی، نابرابری طلبی، نژادپرستی علمی و پزشکی، و نژادپرستی اجتماعی است.^(۲۸) ایده‌های مطرح شده از سوی مدیسون گرانت^۳، رئیس انجمن جانورشناسی نیویورک، در عبور از نژاد بزرگ (۱۹۱۶)، به شکل ترسناکی شبیه به طرح نژادی است (البته هیتلر نسخه آلمانی کتاب او را در اختیار داشته است). گرانت در کتاب این‌طور نوشته است: «توجه نادرست به آنچه که تصور می‌شود قوانین الهی است و اعتقاد احساسی به قداست زندگی انسان، مانع از کشتن نوزادان معیوب و عقیم سازی بزرگ‌سالانی می‌شود که هیچ ارزشی برای جامعه ندارند. قوانین طبیعت نابودی ناسازگاران را می‌طلبد و زندگی انسان تنها زمانی ارزشمند تلقی می‌شود که برای جامعه یا نژادش مفید باشد.»^(۲۹) استفان کوهل^۴ حتی ارتباطات زیادی را بین جنبش اصلاح نژادی آمریکایی و برنامه اصلاح نژادی نازی نشان داده است.^(۳۰) بنابراین، بی‌ارزش سازی داروینی زندگی انسان تنها یک پدیده آلمانی نبود و منجر به تراژدی‌های انسانی بسیاری خارج از آلمان شد که از آن جمله می‌توان به اردوگاه‌های عقیم سازی اجباری در ایالات

-
1. Ian Dowbiggin
 2. Nick Kemp
 3. Madison Grant
 4. Stefan Kühl

متحد و اسکاندیناوی اشاره کرد. اما ابعاد این فاجعه در هیچ کجا به اندازه آلمان بزرگ نبود، زیرا فقط در آلمان بود که یک دیکتاتور بر مسند قدرت تکیه زده بود و می توانست برنامه کار افراطی خود را تحت لوای جنگ پیش ببرد.

نظریه تکاملی در کل و داروینسم به طور خاص تأثیر شگرفی بر اندیشه آلمان گذاشت. داروین در سال ۱۸۶۸، در نامه ای به ویلهلم پریر^۱ این طور نوشت: «حمایتی که از آلمان دریافت می کنم علت اصلی امید من به این است که دیدگاه های ما در نهایت بر دیگر دیدگاه ها برتری می یابد.»^(۳۱) پیش از این در دهه ۶۰ و ۷۰، بسیاری از زیست شناسان جوان آلمانی شروع به ترویج داروینسم کرده بودند و در عین حال جمعی از زیست شناسان برجسته و دیگر پژوهشگران مانند دیوید فردریش اشتراوس^۲ خداشناس و فیلسوف نئوکانتی فردریش آلبرت لنگ^۳، از داروینسم به عنوان پشتوانه ای برای نظریه های سیاسی و اجتماعی خود استفاده کردند.^(۳۲) تا دهه ۹۰، زیست شناسان و نظریه پردازان اجتماعی به حدی سعی کرده بودند تنازع بقای داروینی را در جامعه انسانی به کار ببرند که لودویگ ولتمان^۴، که در آن مرحله از زندگی اش چنین تلاش هایی را مورد انتقاد قرار داد، از آن دسته افراد به عنوان داروینیست های اجتماعی یاد می کرد.^(۳۳)

تأثیر داروینسم را نه تنها می توان از روی تعداد بسیار زیاد کتاب ها و مقالات منتشر شده در اواخر قرن نوزدهم در آلمان، اتریش و سوئیس که به بحث درباره کاربردهای اجتماعی و اخلاقی داروینسم می پرداختند سنجید (از این پس برای اشاره به کلیه کشورهای آلمانی زبان به طور خلاصه از واژه ژرمن استفاده می کنم)، بلکه در خود زیست نامه ها نیز اغلب شاهد این موضوع هستیم. ریچارد گلدشمیت^۵ (۱۸۷۸-۱۹۵۸)، یکی از متخصصان ژنتیک قرن بیستم، برخی از تألمات مواجهه با پیشینه تحقیقات داروینی زمان جوانی خویش را به تصویر می کشد. وی توضیح می دهد که در سن ۱۶ سالگی کتاب تاریخ طبیعی خلقت هکل ارنست را خوانده است:

با چشمان سوزان و روحی ملتهب. به نظر می رسید که تمامی مشکلات زمین و آسمان

1. Wilhelm Preyer
2. David Friedrich Strauss
3. Friedrich Albert Lange
4. Ludwig Woltmann
5. Richard Goldschmidt

به سادگی و به طور مجاب‌کننده‌ای حل شده بود؛ برای هر پرسشی که ذهن جوان را می‌آزرد، پاسخی موجود بود. تکامل کلید همه چیز بود و می‌توانست جایگزین تمام عقاید و باورهای شود که داشتند کنار گذاشته می‌شدند. فقط تکامل و قانون اعجاب‌انگیز تبارزایی وجود داشت که واقعیت تکامل را به متعصب‌ترین معتقد به خلقت نشان می‌داد. من به حدی مسحور شده بودم که باید دانسته‌های جدید خود را با دیگران در میان می‌گذاشتم هرچند که این کار در حیطه مدرسه، در پیک‌نیک‌ها و در میان جمع دوستان اتفاق می‌افتاد. به خوبی به یاد دارم که در یکی از پیک‌نیک‌های مدارس در حالی که میان جمعی از بچه‌های مدرسه‌ای‌ها محاصره شده بودم داشتم انجیل داروینیس را از دیدگاه هکل برای آن‌ها شرح می‌دادم.^(۳۴)

گلدشمیت ادعا می‌کند که تجربه او در پذیرش این جهان‌بینی داروینی در میان افراد جوان آن روزگار رایج بوده است و شهادت هم عصرانش این موضوع را تأیید می‌کند. در سال ۱۹۲۱ روان‌شناس ماکس ورون^۱ بیان می‌کند که «می‌توان بدون اغراق گفت که هیچ دانشمندی تا به حال بیش از هکل بر پیشرفت جهان‌بینی معاصر ما اثرگذار نبوده است.»^(۳۵)

ارنست هکل، به نام‌ترین داروینست آلمانی و اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مشتاقانه نظریه انتخاب طبیعی داروین را پذیرفته و به‌کار برد و برای بسیاری از نوشته‌های خویش برای انسان‌ها به‌کار گرفت.^(۳۶) وی معتقد بود که مهم‌ترین بُعد داروینیسم نیای حیوانی انسان‌ها است که «در جهان‌بینی بشریت باعث تحول می‌شود.» نظریه تکامل انسان «لزوماً از هر پیشرفت دیگری نفوذ بیشتری در ذهن انسان دارد» و به یکپارچگی تمام شاخه‌های دانش کمک می‌کند.^(۳۷)

لودویگ بوشنر^۲ پزشک، ماده‌باور علمی مشهور و یکی از مهم‌ترین مروجین نظریه داروینی در اواخر قرن نوزدهم آلمان موافق این موضوع بود. وی در نامه‌ای خطاب به هرمان شافهوسن^۳ انسان‌شناسی که موفق به کشف فسیل‌های نئاندرتال شده بود این‌طور نوشت:

با تسلط تدریجی تصور جدید از طبیعت [داروینیسم]، به اعتقاد من یکی از بزرگ‌ترین تحولات و بهترین پیشرفت‌هایی که فهم بشر تاکنون تجربه کرده است،

-
1. Max Verworm
 2. Ludwig Büchner
 3. Hermann Schaffhausen

به بار می‌نشیند... در عین حال، نوعی صراحت و سادگی که پیش از این هرگز تصور نمی‌شد وارد فلسفه ما خواهد شد.^(۲۰)

تقریباً تمام متفکرانی که در این مطالعه درباره‌شان بحث خواهم کرد، جهان‌بینی داروینی طبیعت‌انگارانه را پذیرفته و تأیید کرده‌اند. البته، بسیاری از هم‌عصران آن‌ها هم بودند که اعتبار فرایندهای زیست‌شناختی را پذیرفتند، اما منکر هرگونه تأثیر آن بر خداشناسی، علم اخلاق، یا اندیشه اجتماعی شدند. اکثر فلاسفه ژرمن و بسیاری از جامعه‌شناسان به همین ترتیب به دست‌اندازی‌های علم به قلمروشان واکنش نشان داده و از تمایز مطرح‌شده توسط ویلهلم دیلتای^۱ فیلسوف بین علوم طبیعی و علوم انسانی استفاده کردند. دیلتای و پیروانش منکر این شدند که روش علمی را می‌توان در علوم اجتماعی به کار بست و با جی. ای. مور^۲ اتفاق نظر داشتند که عقیده داشت هر تلاشی در راستای استنتاج اخلاقیات از طبیعت در واقع دست‌زدن به «مغالطه طبیعت‌گرایانه»^۳ است.^(۲۵) با این حال، علی‌رغم اینکه تعدادی در برابر جهان‌بینی داروینی طبیعت‌انگارانه مقاومت کردند، اما بسیاری دیگر، خصوصاً دانشمندان و پزشکان آن زمان شاکانه پذیرفتند. در واقع، میان دانشمندان و پزشکان، صدای موافق با جهان‌بینی داروینی طبیعت‌انگارانه به مراتب بلندتر از صداهای مخالف با آن بود. اکثر این ضدیت‌ها از جانب علوم انسانی مطرح می‌شد. این داروینیست‌های طبیعت‌انگار بودند که سعی کردند تکامل زیست‌شناختی را به عنوان کاربردهای آن در علم اخلاق به‌کارگیرند و این مسئله‌ای است که در این کتاب بر آن تمرکز خواهد کرد.

در ادامه، این پرسش به‌طور طبیعی مطرح می‌شود: آیا پیشرفت‌های فکری که در این کار به تصویر خواهم کشید، محصول امری داروینی است یا اینکه از یک جهان‌بینی کلی‌تر طبیعت‌انگار ناشی می‌شود؟ این پرسش سختی است، زیرا ارتباطات تاریخی بین داروینیسم و طبیعت‌گرایی به شدت پیچیده است. برخی از شواهد تاریخی نشان می‌دهد که داروینیسم شاید تا این حد در ترویج طبیعت‌گرایی فلسفی تأثیرگذار نبوده

1. Wilhelm Dilthey

2. G. E. Moore

۳. Naturalistic fallacy این مغالطه زمانی اتفاق می‌افتد که فیلسوف بخواهد ادعایی در اخلاق را با استفاده از واژگانی مانند «خوب» یا دیگر ویژگی‌های طبیعی (مطبوع، تکامل‌یافته، مطلوب) ثابت کند. این مغالطه برای نخستین بار توسط جورج ادوارد مور مطرح شد. وی استدلال می‌کند که «خوب» مفهومی بسیط و تعریف‌ناپذیر است و بنابراین یک کیفیت غیرطبیعی محسوب می‌شود. به عبارت دیگر هرگونه تلاش برای تعریف خوب با ارجاع آن به دیگر مفاهیم یک مغالطه محسوب می‌شود.

باشد: این شواهد حاوی نکات زیر هستند: ۱) طبیعت‌گرایی پیش از آنکه داروین نظریه خود را به چاپ برساند، رو به گسترش بود (در آلمان سه ماده‌باور برجسته علمی یعنی لودویگ بوشنر، کارل فوگت^۱، جیکوب مولشات^۲ سه اثر به نام خویش را در دهه ۵۰ منتشر کردند)؛ ۲) افراد زیادی پس از پذیرش طبیعت‌گرایی، داروینیسم را پذیرفتند؛ ۳) بسیاری از افراد بدون پذیرش طبیعت‌گرایی، داروینیسم را پذیرفتند (مثلاً، نئوکانتی‌ها، خداشناسان مسیحی). با این حال، در حالی که این نکات حاکی از این هستند که لزوماً ارتباطی میان داروینیسم و ماده‌باوری یا یگانه‌انگاری وجود نداشته (یکی می‌توانست در غیاب دیگری وجود داشته باشد و قطعاً هم همین‌طور بود)، اما ارتباطات قوی از نظر تاریخی در اواخر قرن نوزدهم در آلمان میان داروینیسم و طبیعت‌گرایی به وجود آمد که نیاز به توضیح دارد. عواملی که این دورا به یکدیگر مرتبط می‌ساختند: ۱) اکثر ماده‌باوران و یگانه‌انگاران، داروینیسم را مشتاقانه پذیرفتند و به استدلال این نکته پرداختند که این ارتباط از متافیزیک ماده‌باور یا یگانه‌انگاران‌ها پشتیبانی می‌کند؛ ۲) بسیاری از کسانی که داروینیسم عامل اصلی گرویدن آن‌ها به ماده‌باوری یا یگانه‌انگاری بوده است؛ ۳) زیست‌شناسان داروینی برجسته و فلاسفه اخلاقی صریحاً استدلال می‌کردند که داروینیسم دلالت بر بزرگ‌رایی روان‌شناختی داشته و بنابراین یک دیدگاه ذهنی ماده‌باور است.

برخی از ایده‌های مرتبط با اخلاقیات که به بحث درباره آن‌ها خواهم پرداخت کاملاً از نوع داروینی هستند و برای توجیه از عناصر نظریه زیست‌شناختی استفاده می‌کنند. دیگر ایده‌ها به نظر، هیچ محتوای داروینی ندارند، اما متکی به اصول کلی‌تر طبیعت‌گرایانه هستند. با این حال، نکته جالب این است که استدلال بسیاری از داروینیست‌های طبیعت‌انگار این بود که داروینیسم این اصول را نیز توجیه کرده است، پس می‌توان گفت وضعیت آن چنان هم روشن و قابل فهم نیست.

از آنجا که طبیعت‌انگاری داروینی در جنبش اولیه اصلاح‌نژادی نفوذ کرد، در این کتاب به بررسی تعدادی از متخصصان اصلاح‌نژادی خواهیم پرداخت. نه تنها بسیاری از داروینیست‌های برجسته از اصلاح‌نژادی حمایت می‌کردند، بلکه اکثر متخصصان

1. Karl Vogt

2. Jakob Moleschott

اصلاح نژادی و یقیناً رهبران اولیه آن، اصلاح نژادی را کاربرد مستقیم اصول داروینی در علم اخلاق و جامعه تلقی می کردند. پسرعموی داروین، فرانسیس گالتون، بنیان گذار اصلاح نژادی مدرن، ایده های خود را با خواندن کتاب خاستگاه گونه های داروین بسط داد و رهبران اصلاح نژادی آلمان نیز به شدت به اصول داروینی متکی بودند. آلفرد پلوتز، که هم مؤسس انجمن بهداشت نژادی^۱ (نخستین سازمان اصلاح نژادی در دنیا) و هم بنیان گذار یکی از اولین نشریه های مختص اصلاح نژادی، بود قطعاً در زمان جوانی تحت تأثیر هکل بوده است. وی در سال ۱۸۹۲ به یکی از دوستانش اطلاع داد که او اغلب از هکل به عنوان فردی که تأثیر اصلی بر جهان بینی او داشته به نیکی یاد می کند و او را به این دلیل تحسین می کند. وی همچنین به هکل گفت که نشریه تازه تأسیس او «در جبهه داروینیسمی قرار خواهد گرفت» و این مسئله از تبلیغاتی که پراز اصطلاحات داروینی است و او برای مشترکان احتمالی نشریه خود ارسال کرده مشخص است. علاوه بر این، یکی از سردبیران نشریه پلوتز لودویگ پلیت، جانورشناس داروینی بود که پس از بازگشته شدن هکل، کرسی استادی دانشگاه ینا را از آن خود کرد. جای تعجب ندارد که پلیت هکل را تأسیس انجمن بهداشت نژادی در سال ۱۹۰۵، دو تن از داروینیست های برجسته آلمان یعنی هکل و آگوست وایسمان^۲، را برای عضویت افتخاری در آن انجمن به استخدام خود درآید باشد.

رقابت (جایزه) کروپ، که در سال ۱۹۰۰ شروع و در سال ۱۹۰۲، به طور کامل برگزار شد، به وضوح نشان دهنده رابطه بین داروینیسم و اصلاح نژادی است. فردریش کروپ، صنعت گری برجسته و طبیعت گرای آماتور مشتاق، به طور ناشناس بودجه رقابتی چشمگیر بر سر یافتن بهترین پاسخ به این پرسش را فراهم کرد: «از اصول تکامل زیست شناختی مرتبط با تحولات سیاسی داخلی و قانون گذاری کشورها چه می آموزیم؟». هکل حامی مالی این رقابت شد و شاگرد مورد حمایتش یعنی هاینریش ارنست زیگلر^۳، جانورشناسی که با او در دانشگاه ینا کار می کرد، یکی از داوران این مسابقه بود. برنده نخستین جایزه ۱۰ هزار مارکی، که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود،

-
1. Society for Race Hygiene
 2. August Weismann
 3. Heinrich Ernst Ziegler

ویلهلم شالمایر پزیشک بود که این جایزه را به خاطر کتابش وراثت و انتخاب (۱۹۰۳) از آن خود کرد. این کتاب در واقع تکمیل شده جزوه اصلاح نژادی پیشین او به نام تباهی جسمانی تهدیدکننده مردم متمدن (۱۸۹۱) بود. اصلاح نژادی شالمایر به شدت به نظریه داروینی متکی بود، نظریه‌ای که شالمایر آن را بهترین و بزرگ‌ترین کشف قرن نوزدهم می‌دانست. شالمایر در نامه‌ای خطاب به دیگر متخصص اصلاح نژادی برجسته اذعان کرد که اصلاح نژادی پیوندی ناگسستنی با نظریه داروینی دارد.

متخصصان اصلاح نژادی نه تنها داروینیست‌های مشتاقی بودند بلکه بسیاری از آن‌ها به شدت به موضوعات وابسته به علم اخلاق مشتاق بودند. در واقع، اصلاح نژادی جنبشی بود که سعی در بسط «علم اخلاق علمی» ظاهراً مبتنی بر نظریه داروینی داشت. شالمایر در مقدمه کتابی که موفق به دریافت جایزه کروب شد، نوشت: «این دیدگاه (داروینیسم) تأثیر قدرتمندی بر علم اخلاق داشته است. این دیدگاه، نه تنها باعث به وجود آمدن دیدگاه‌های جدیدی در خصوص منشأ و تکامل فرامین وابسته به علم اخلاق و بنابراین تبدیل به بخشی برای آن‌ها شده، بلکه منجر به تقاضایی برای تغییر جزئی در دیدگاه‌های وابسته به علم اخلاق کنونی شده است.» آن چنان‌که خواهیم دید اکثر متخصصان اصلاح نژادی برجسته در نیم قرن قبل با این موضوع موافق بودند.

به این ترتیب، داروینیسم چگونه بر اندیشه وابسته به علم اخلاق اثر گذاشت؟ نخست، داروینیسم با ارائه توضیحی غیرموجدانه درباره خاستگاه علم اخلاق، ماده باوری فلسفی و تحصیل‌گرایی را باورپذیرتر کرد. پیش از داروین، برخی از نظریه‌های علم اخلاق خاستگاه الهی علم اخلاق (مثلاً دیدگاه‌های فایده‌گرایی بنتام)^۱ را انکار کردند (یا به سادگی نادیده گرفتند)، اما هیچ‌یک نه توضیح دادند که چرا انسان‌ها دارای احساس اخلاقی^۲ یا شعور ذاتی هستند و نه توضیح دادند که چرا انسان‌ها دگر دوستانه رفتار می‌کنند. بسیاری از آن‌ها فقط بنا را بر وجود اخلاقیات گذاشتند، اما نتوانستند منشأ آن را توضیح دهند. به عنوان مثال، کانت فرض را بر وجود اخلاقیات گذاشت و

.....
1. Bentham

۲. Moral sense نظریه احساس اخلاقی یا احساسات‌گرایی اخلاقی نظریه‌ای در معرفت‌شناسی اخلاقی و فرااخلاقی در مورد کشف حقایق اخلاقی می‌باشد. نظریه احساس اخلاقی معمولاً به تمایز بین اخلاقیات و اخلاق ستیزی به دست آمده در واکنش‌های احساسی به تجربه معتقد است.

از همین طریق، وجود خدا، اخلاق ستیزی و اراده آزاد را استنباط کرد، اما داروینیسم استدلال کانت را زیر سؤال برد. دوم آنکه، داروینیسم با انکار منش اخلاقی لایتناهی و متعالی منجر به ظهور نسبی گرایی اخلاقی شد. اکثر داروینیست ها علم اخلاق را محصول طبیعت تلقی کردند که همانند تمام پدیده های دیگر، همواره در حال تکامل است. اگرچه علم اخلاق روی لوح های سنگی حکاکی نشده بود، اما در گذر زمان مکتوب شد. سوم آنکه، داروینیسم به این دیدگاه انگیزه داد که احساس اخلاقی انسان گزینه ای زیست شناختی است، یا حداقل براساس یک گزینه زیست شناختی است، تا یک موهبت معنوی (دیدگاه سنتی مسیحی) یا یک عملکرد کاملاً منطقی (دیدگاه کانت). چهارم آنکه، انتخاب طبیعی و تنازع بقا میان انسان ها بر دیدگاه های افراد در خصوص علم اخلاق تأثیرگذار است. هانس یواخیم کخ در مطالعه اش در خصوص داروینیسم اجتماعی بیان کرد: «مفهوم انتخاب طبیعی، حتی تأثیر به مراتب بزرگ تری از ایده تکامل بر هم عصران داروینی داشت؛ انتخاب طبیعی مسئله اعتبار آرمان های اخلاقی موجود در همه زمینه های زندگی اعم از اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی را زیر سؤال برد.» در نهایت، داروینیسم منش طبیعت انسان و ارزش زندگی انسان که دارای پیامدهای اخلاقی (سیاسی و اجتماعی بسیار گسترده و غیرقابل دسترسی بود را دگرگون کرد.

اجازه دهید این موضوع را کمی بعدتر مفصل بحث کنیم. چه چیزی در نظریه داروینی باعث تغییر در تفکر درباره ارزش زندگی انسان شد؟ نخست آنکه، داروینیسم بر این موضوع دلالت داشت که انسان برخاسته از حیوان است و بسیاری، این موضوع را به این معنا تلقی کردند که انسان ها از موقعیت ویژه ای که در اندیشه یهودی-مسیحی به آن ها اعطا شده بود، برخوردار نیستند. انسان ها به جای آنکه در سیمای خداوند خلق شده باشند و از حالت کمال ناب هبوط کرده باشند، از نوعی نخستین عالی^۱ تکامل پیدا کرده اند. در تشریح تکامل ویژگی های ذهنی و اخلاقی انسان از حیوانات، داروین و اکثر داروینیست ها منکر وجود روحی غیرمادی و جاودانه شدند، این موضوع اصل اساسی جهان بینی یهودی مسیحی بود که قداست زندگی انسان را

۱. Simian آنتروپوئیدها یا نخستین های عالی، زیرمجموعه ای از نخستین های اولیه هستند که میمون مانند هستند.

تقویت می‌کرد. دوم آنکه، داروینیسم بر تنوع درون گونه‌ها تأکید می‌کرد که بر نابرابری زیست‌شناختی دلالت داشت. بسیاری از زیست‌شناسان، انسان‌شناسان و متفکران اجتماعی با به‌کارگیری این موضوع برای انسان‌ها، از داروینیسم برای توجیه نابرابری نژادی اجتماعی بهره بردند. سوم آنکه، انتخاب طبیعی و تنازع بقا در نظریه داروین؛ مبتنی بر اصل جمعیت مالتوسی، همچنین بر این مسئله دلالت داشت که مرگ بدون موفقیت در تولیدمثل در جهان آلی هنجار محسوب شده و مرگ بسیاری از موجودات «کمتر سازگار» سودمند بوده و باعث پیشرفت می‌شود. بسیاری از اروپایی‌ها سابق بر این، مرگ را به چشم شیطانی می‌دیدند که باید بر آن فائق آمد. داروین در نتیجه‌گیری کتاب خاستگاه گونه‌ها نوشت: «بنابراین، تولید حیوانات متعالی عالی‌ترین چیزی است که از طریق جنگ طبیعت، از قحطی و مرگ، مستقیماً قادر به تصور آن هستیم.» از این روی، نظریه داروین تنها در خصوص تغییر زیست‌شناختی نبود، بلکه مسئله مرگ و زندگی بود.

بنابراین، نظریه داروین باعث طرح‌شدن موضوعات اساسی زیادی شد که با آموزه‌های مذهبی سنتی از جمله بی‌ایمانی، علم اخلاق، تدوین موازین اخلاقی و معنای مرگ و زندگی تلاقی داشت. بسیاری از مطالعات و پژوهش‌های جدیدتر که در خصوص پذیرش داروینیسم توسط رهبران مذهبی انجام داده بر تطابق و سازش تأکید دارند، چراکه بسیاری از خداشناسان و کشیشان مسیحی حتی کسانی که از این منظر محافظه‌کار تلقی می‌شدند مایل به پذیرفتن نوعی از نظریه تکاملی بودند. با این حال، کتاب من به روشن شدن چرایی بحث برانگیز بودن مناظرات داروینیسم کمک می‌کند. همچنین، این پژوهش به مایادآوری می‌کند که فارغ از اینکه چهره‌های مذهبی برجسته تا چه حد با نظریه تکاملی سازگار بودند، اما بسیاری از داروینیست‌های برجسته تا آن حد با مذهب سازگاری نداشتند. بسیاری از آن‌ها نه تنها از داروینیسم برای حمله به تصور سنتی مسیحیان درباره معجزه و ماوراءالطبیعه استفاده کردند، بلکه بسیاری از ارزش‌های مسیحی که در فرهنگ اروپایی جاافتاده بود را زیر سؤال بردند. آن‌طور که دتلف پوکرت^۱ می‌گوید، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، علم برای بسیاری از ژرمن‌های تحصیل‌کرده «به عنوان منبع اسطوره خلق معنا» جایگزین

1. Detlev Peukert

مذهب شد.

در فصول ۱ تا ۳ به طور کلی به بررسی روش های تدوین و تشریح علم اخلاق و اخلاقیات توسط داروینیست ها می پردازم. در ادامه، به مسئله خاص تراخلاق ارزش زندگی انسان بازخواهم گشت و این موضوع را بررسی می کنم که داروینیست ها چگونه زندگی انسان، خصوصاً زندگی افراد معلول و نژادهای غیراروپایی را بی ارزش کردند. در فصل آخر خواهم گفت که این ایده ها چگونه به تکوین ایدئولوژی هیتلر منجر شد.

یادداشت

خواننده عزیز، منابع انگلیسی کامل کتاب را می توانید با مراجعه به وبسایت سایلاو و صفحه همین کتاب به راحتی دانلود کنید. همین طور شماره گذاری منابع با احتساب منابع انگلیسی انجام شده است تا در یافتن منبع دچار مشکل نشوید. نشر سایلاو

www.ketab.ir